



پاریس ۱۵ فروری ۲۰۰۷



ولی احمد نوری

۲۶ دلو ۱۳۷۶ هـ ش - ۱۵ فروری ۱۹۸۶م

از درگذشت غم انگیز "شیون کابلی" شاعر آزاده کشور ما سی سال میگذرد

هجدهمین سالروز خروج قوای سرخ خون آشام از افغانستان

درست سی سال قبل در روز ۲۶ دلو ۱۳۷۶ هـ ش برابر با پانزدهم فروری ۱۹۸۶ میلادی فرزند فرزانه افغان و شاعر آزاده کشور ما افغانستان، سردار محمد رحیم ضیائی متخلص به "شیون کابلی" در شهر ماسکو اتحاد جماهیر شوروی



چشم از جهان بست. روانش شاد و یادش گرمی باد.
با یادی از این فرزند صدیق و آزاده افغان می خواهم
یادش را در خاطره ها تازه بسازم و معلومات مختصری
در مورد هویت، شخصیت و فرزاندگی او به علاقه
مندانش ارائه نمایم.



یکصد و چهارده سال قبل در ۱۹۰۲ میلادی مطابق با

۱۲۸۰ هـ ش در خانواده سلطنتی آنوقت و در "کوتی زرنگار" محل اقامت ملکه بی بی حلیمه (محوطه موجوده پارک زرنگار کابل) پسری به دنیا می آید که نامش را "محمد رحیم" می گذارند.

"محمد رحیم" فرزند سردار محمد عمرخان نواسه امیر عبدالرحمان خان ضیاءالملت والدین پادشاه افغانستان، کواسه امیر محمد افضل خان بود، که او به نوبه خود پسر امیر دوست محمد خان معروف به "امیر کبیر" می باشد. "بی بی حلیمه" مادرکلان این طفل که سمت ملکه افغانستان را داشت، قدم او را برای مردم و خانواده اش شگون نیک پنداشته و برای تولد این نوزاد جشن بزرگی برپا می کند و بیشترین وقت خود را در نگهداری و تربیت این طفل سپری می نماید.

محمد رحیم آهسته آهسته بزرگ می شود و وقتی به سن و سال مکتب می رسد او را به مکتب حبیبیه که جدیداً در کابل تاسیس شده است، شامل می سازند و در پهلوی فرا گرفتن تعلیمات ابتدائی در آن مکتب، استادانی را برای

تدریس خصوصی وی استخدام می کنند. این استادان، ادبیات دری و کتب بوستان و گلستان سعدی، شهنامه فردوسی و زبان های پشتو و عربی را به او می آموزند.

وقتی محمد رحیم جوان می شود، به عالم ادبیات و به مطالعه زندگی شعرا و نویسندگان مشهور رو می آورد. اوقات زیادی را به خواندن آثار بزرگان سپری می کند و بالاخره به سن بسیار جوانی در حلقه ادبا و شعرای وطن شامل شده و بسوی قاری عبدالله خان ملک الشعرا وقت دست شاگردی دراز می کند و از فیض کلام او بهره می برد.

محمد رحیم در جوانی خودش به شعر گوئی شروع می کند و تخلص "شیون" را برای خویش انتخاب می نماید. ولی در سال ۱۹۷۱ م در یکی از ملاقات های نگارنده با این بزرگ مرد افغان در ماسکو، به اثر خواهش من، کلمه (کابلی) را در تخلص اضافه میکند، چون در افغانستان شخص دیگری هم بنام "محمد کریم شیون" وجود دارد که شاعر و نویسنده نیز است.

"شیون کابلی" آهسته آهسته از سرداران خانواده خود فاصله میگیرد و به فرزندان مردم می آمیزد و در مدت کمی اکثریت دوستان و رفقای نزدیک او را وطنداران غیر خاندانی اش تشکیل می دهند و این تماس های او با هر نوع مردم از طرف نزدیکان او به نظر خوب دیده نمی شود، حتی بعضی از اقربای او، وی را "سردار دیوانه" می خوانند (۱). ولی مردم او را دوست میدارند و دوستانش غم ها و خوشی های شانرا با او تقسیم می کنند. یک عده زیاد این دوستان با وفای او تا آخر عمرش با او مکاتبه داشته اند که همه این نامه ها در آرشیف شخصی او محفوظ است و هر کدام آن گنجینه گرانبھائی ادبی کشور شمرده شده می تواند. قطعه آتی را در همان زمان سروده است:

تاج شھان عجب نیست از هم اگر بریزند	زان قدرتی که دیدم در ناله گدایت
جولان مرگ وقت است عمرت دراز بادا	باشد که شکوه ناید از نغمه صدایت
تنها نه قلب پژواک در بند الفت تُست	گشتند مادران هم مرهون هدیه هایت
خان زاده توانگر کی پی برَد به کنهش	زان همتی که دارد فرزند بی نوایت

در وقت سلطنت اعلیحضرت امان الله خان که پسر کاکایش است با او نزدیک می شود و در حلقه مشروطه خواهان دوم در کنار او می ایستد. از پروگرام های اصلاحی وی استقبال می کند و در تطبیق پروگرام نهضت زن در افغانستان به صورت فعالانه سهم می گیرد.

در همان وقت است که "محمد رحیم ضیائی" به حیث ولسوال امام صاحب در حکومت اعلای بدخشان فرستاده می شود و در همانجا با دختر یکی از خوانین آن ولا به نام "بی بی کو" ازدواج می کند و صاحب یک دختر می شود که اسمش را "خدیجه" می گذارد و این همان دختر افغان است که به نام "میرمن افغان" به زیر چادری برای اولین بار به رادیو کابل رفته و آهنگ گل فروش را از پشت میکروفون به مردم خود اهداء می کند و این آهنگ در مدت کمی در سرتاسر افغانستان خانه به خانه و سینه به سینه سفر میکند. و بعداً به نام "میرمن پروین" آواز دلکشش از ورای

۱- به قول خود سردار محمد رحیم ضیائی "شیون کابلی" که به فرزندانش قصه کرده است و من از آنها شنیده ام.

امواج رادیو افغانستان پخش می شود و نام او در بین هنرمندان وطن به حیث زن پیش آهنگ سرایندگان زن ثبت خاطره ها می گردد.

بعد از سقوط سلطنت اعلیحضرت امان الله خان "شیون کابلی" به تاشکند می رود و با نایب سالار غلام نبی خان چرخ می پیوندد و برای نجات کابل از دولت عقب گرای حبیب الله کلکانی تلاش می کند، که بالاخره این فعالیت بنا بر عواملی که در صفحات تاریخ درج است به ناکامی مواجه می گردد.

وقتی برای پاره اموری به جنرال قنسلگری افغانستان در تاشکند مراجعه می نماید و نمایندگان رژیم حبیب الله کلکانی را در آنجا ملاقات می کند اولین شعر انتقادی خود را می سراید:

خدا گر بخواهد که کاری کند سری سوزنی را مناری کند
خری را ، زاخوری برون آورد به یکدم سیاست مداری کند

که این شعر وی حالت آشفته و خجالتبار دوران حکمرانی جمعیت اسلامی و شورای نظار را به بهترین وجهی ترجمانی میکرد، چه در آنزمان تمام نمایندگی های سیاسی افغانستان از همچو "سوزن های" که خود را "مناری" می پنداشتند، پر بود. که هنوز هم همچو جنابان در عده زیادی از سفارت ها و قنسلگری ها وجود دارند.

بعداً برای نجات و طنش شعر آتی را می سراید و چنین دعا می کند که حتماً مردم ما در وقت ربانی و مسعود هم این دعا را می کردند و امروز هم می باید این التجای او را برای نجات کشور از شر این همه جنگسالاران آتش افروز، جنایتکاران خانمانسوز و قاچاقبران مواد مخدر، و این دولت دو منزله نفاق ملی کنونی تجدید نمائیم:

ای خدا داد رسی را برسان ناکسان گیر و کسی را برسان
خلق در بادیه ره گم شده اند نغمه های جرسی را برسان
داد مظلوم به کس می نرسد مرد فریاد رسی را برسان
حالت مخمسه آمد به وطن یک مسیحا نفسی را برسان
نیست طاقت، بر این خونخواران لحظه ئی باز پسی را برسان
سر این داره دزدان حقوق بند و دار و عسی را برسان

و به دربار خالقش نیاز می برد و می نالد :

یا رب به فغان خلق افغان رحمی بر توده بی لباس و بی نان رحمی
نی جا به مزار و نی کفن را امید بر بی سر و سامانی ایشان رحمی

*** **

یا رب تو چرا رحم به افغان نکنی با علم و هنرمند و به سامان نکنی
از قید خدایان غلط ، نرهانی با مسلک و مردی و به ایمان نکنی

"شیون کابلی" در عهد اعلیحضرت محمد نادر شاه با قلب پر از آرزوی خدمت به وطن و مردم خود دوباره به کابل بر میگردد، ولی به زودی روابط او با رژیم وقت خراب شده و نزد مقامات عالی رتبه دولت مغضوب می شود و بعد از اینکه امر گرفتاری وی از طرف شخص پادشاه صادر می شود، به حکم اجبار دوباره ترک وطن می گوید و به کمک دوستان و رفقای باوفایش الی دریای آمو مشایعت می شود و سوار بر اسپی آمو را در حالی عبور میکند که برای نخستین بار در زندگی اش طعم تلخ مهاجر شدن و آوارگی را احساس میکند ولی این را نمی داند که دیگر هرگز روی کشورش را که به حد پرستش دوست دارد نخواهد دید.

وقتی در کنار دیگر آمو پیاده می شود او دیگر در سرزمین پهناور بیست که اتحاد باصطلاح اشراکیه شورائیه نام دارد. "شیون" از پاسبانان سرحدی این امپراتوری دروغ و خشونت درخواست پناهندگی می کند (؟؟؟) ولی با اندوه باید گفت که روسیه شوروی اصلاً پناهندگی را چه که اصطلاح و معنی پناهندگی را نمی شناسد، و مأمورین سرحدی اش که اکثراً نظامی ها هستند اصلاً از وجود کانواسیون ژنیو در برابر پناهندگان اطلاع نداشتند و ممکن هنوز هم که هنوز است اطلاعی نداشته باشند. بعد از سؤال و جواب مختصری "شیون" را به اشتباه اینکه برای فعالیت جاسوسی به مفاد افغانستان به شوروی فرستاده شده، دستگیر و اسیر نموده به زندان می افکنند و چندین سال را در زندان های مخوف شوروی و در کمپ های کار اجباری سایبریا سپری می کند.

پس از رهائی از شر آدم کشان شوروی مدتی در بخارا و بعداً در تاشکند اقامت اختیار می کند و با انستیتوت شرق شناسی آن شهر همکاری علمی می نماید.

در سال ۱۹۴۶م بازم به حیث همکار علمی انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم ماسکو استخدام می شود و در آنجا بر علاوه اجرای امور محوله به کارهای کلتوری دگر برای کمک به شناسی و فرهنگ کشورش دست می یازد. در همین وقت است که کتاب "برگ های از تاریخ معاصر وطن ما" را می نویسد و کتاب "افغانستان در قرن ۱۹" تألیف نویسنده و مؤرخ شهیر وطن "سید قاسم رشتیا" را به زبان روسی ترجمه کرده و به چاپ می رساند. به تعقیب آن کار فرهنگی مهم دیگری را روی دست می گیرد و در ظرف کمتر از دو سال زحمت شباروزی، قاموس بزرگ دری به روسی حاوی ۲۱ هزار لغت را تدوین و تألیف می نماید که در کتابخانه های ملی و انستیتوت های شرق شناسی ماسکو و بقیه شهرهای بزرگ جمهوریت های سابق اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی موجود است و تا امروز مورد استفاده محصلین و محققین قرار دارد. و ده ما اثر دیکر از خود به یادگار می گذارد مثل ترجمه رساله مشهور "جوانان مشروطه خواه" نوشته محمود طرزی که بعد ها از طرف خانم "مانانا دزنه لادزه" Banana Deznaladz دختر همسر گرجستانی او از روسی به زبان گرجی ترجمه می شود و فصلی از کتاب "دنیای شرق" را تشکیل می دهد، و نگارنده، آنرا در سپتمبر ۱۹۹۵ در کتابخانه ملی و در انستیتوت شرق شناسی شهر تفلیس گرجستان ملاحظه نمود.

همچنان "شیون کابلی" ده ها مقاله تحقیقی به زبان روسی پیرامون اوضاع اجتماعی و سیاسی افغانستان می نویسد و در مطبوعات اتحاد شوروی به چاپ می رساند که کتنگ های همه آنها در آرشیف شخصی او محفوظ است و نگارنده همه را شخصاً دیده است.

"شیون کابلی" غزلیات، قصاید و رباعیات و تعداد زیادی هجویات دارد که امید است روزی به چاپ دیوان مکمل او توفیق یابم چه در زمان حیات او مطابق آرزویش این وعده را به وی سپرده بودم که آنها را بعد از وفاتش نشر کنم.

در سال ۲۰۰۳م بیوگرافی او را که یک زندگی محزون و غم انگیز داشته است در سه قسمت تکمیل کرده و به چاپ رسانیده ام. در بخش اول بر زندگی پرماجرا، سفرها، بازی های سرنوشت، طرز تفکر و شخصیت او در حدود امکان روشنی افکنده ام. در بخش دوم نظرات و دیدگاه های دوستان و ارادتمندان او را منعکس ساخته ام و در بخش سوم نمونه های کلام و آثار منظوم وی را در محضر مطالعه کننده قرار داده ام. (۲) و امیدوارم در آینده بتوانم جلد دوم آنرا با بقایای اشعار وی و خاصناً هجویاتش را به نشر برسانم.

استاد استادان زمانه حضرت خلیل الله خلیلی که من به افتخار "خلیلی افغان" می ناممش و بدون هیچ شک و شبیهه قافله سالار شعر و ادب دری عصر ما و پیغمبر سخن است "شیون کابلی" را گلزار ادب می خواند. در سال ۱۹۶۱م نگارنده در محضر سردار در خانه محقرش در حومه ماسکو حضور داشتم که دوست تازه واردی از کابل رسیده (حضرت محمد هاشم جان مجددی سناتور در مشرانو جرگه افغانستان) به دیدار "شیون کابلی" آمد و دیوان اشعار استاد خلیلی را با نامه استاد به شیون تقدیم کرد. استاد خلیلی بزرگ دیوان اشعار خود را با نوشتن بیت آتی خطاب به "شیون کابلی" چنین اهداء نموده بود:

این مشت خار هدیه به گلزار می کنم / من این نثار در قدم یار می کنم

سردار محمد رحیم جان ضیایی "شیون کابلی" پارچه کاغذی را از روی میز برداشت و بدهتاً بر آن چنین نوشت:

خار تو خوشتر است ز گل های دیگران / صد باغ گل فدای چنین خار می کنم

در همان لحظه نامه مهم دیگری برایش توسط پوسته رسیده بود که "شوره خانم" همسرش آنرا آورده بدستش داد، از بزرگی و تربیه عالی که داشت از من و از مهمان تازه وارد (هاشم جان مجددی) معذرت خواست و آن نامه را باز کرد و خموشانه به مطالعه آن پرداخت. دیدم قطرات الماس گون اشک از چشمان گیرایش برون جست و بر رخسارش فرو ریخت. لحظه ای خاموش ماند و سپس به طرف من نگاه حسرت باری انداخت و آن نامه را به سوی من پیش کرد. فوراً نامه را از دستش گرفتم و اول پاکت آنرا نگاه کردم تا ببینم از کجا آمده است؟ دیدم تکت پوسته ایتالیا روی آن پاکت چسبانده شده ولی اسم و آدرس مرسل در عقب آن نیست. نامه را باز کردم و به سردار گفتم: میتوانم مطالعه اش کنم؟ گفت بلی برای همین به دستت دادم!

خواندم و باز خواندم، نامه ای بود از علیا حضرت ملکه ثریا همسر اعلیحضرت امان الله خان پادشاه افغانستان (۱۹۱۹-۱۹۲۹م) و از روم آمده بود. علیاحضرت بعد از اینکه از حال و احوال سردار رحیم جان و همسر و پسرش (امین بری ضیایی) جويا می شد، خبر تأسف آور بیماری اعلیحضرت را به او اطلاع میداد. همچنان در پایان نامه از شیون کابلی خواسته بود تا سلام ها و محبت خودش و اعلیحضرت را به تورن جنرال عبدالرزاق خان میوند و خانمش (میرمن راضیه ابوی میوند) برساند. راستش من هم از مطالعه آن نامه متأثر شدم. به سردار گفتم: خداوند مهربان است،

۲- کتاب بیوگرافی و نمونه آثار "شیون کابلی" از آدرس مؤلف آن (ولی احمد نوری) که در ذیل این سطور درج است در مقابل پرداخت قیمت آن (۲۰ یورو با مصرف پوستی) بدست آورده می توانید.

انشاء الله صحت اعلیحضرت به زودی خوب می شود. آنها در کشوری زندگی دارند که طبابت به معراج پیشرفت خود رسیده است، و شما نباید تشویشی به خود راه دهید.

شیون کابلی تا پایان زندگی آرزوی مراجعت به وطن را به دل می پروراند و از دوری میهن و یاران خود رنج می برد. مخصوصاً در سالهایی که اتحاد شوروی به کشورش تجاوز و آنرا اشغال نموده بود خیلی بدبخت و محزون بود و هر روز انتظار آنرا داشت که جهاد قهرمانانه و مقاومت مردمش پیروز گردد و قشون شوروی خاک پاکش را ترک گوید، ولی قضاء و قدر نخواست این خیر خوش را از امواج رادیو ها بشنود و در پرده تلویزیون ها ببیند. غم انگیز ترین تصادف زندگی اینست که شیون کابلی به روز ۱۵ فروری ۱۹۸۶م جان می سپارد و سه سال بعد در همان روز ۱۵ فروری رادیو ها و تلویزیون های شوروی در سرویس اخبار ظهر خود خبر خروج قشون خود را از افغانستان اعلان می کند و شام آنروز اولین قطعه سربازان او از بالای دریای آمو عبور می کند. اما شیون کابلی دیگر زنده نیست که شادی کند و کف بزند و از خوشی اشک بریزد و بگوید

" گریه هم یک دل خوش می خواهد "

شیون کابلی یک انسان با ایمان و دارای عقیده راسخ بود. در مسایل دینی تعصب نداشت و افراط در تطبیق ادیان را به نظر نیک نمی دید. او همیشه با خدایش راز و نیاز داشت و می گفت :

خدایا ظالمان را مثل من کن گرفتارش به این رنج و محن کن
خدایا هر که دورم از وطن کرد چو من درماند و دور از وطن کن
خدایا در جهان زارم نسازی به پیش ناکسان خوارم نسازی
اگر آید اجل زودم رهائی به بستر دیر بیمارم نسازی

ولی دردا که به اثر مبتلا شدن به مرض خائمانسوز سرطان بعد از سه سال زمین گیر شدن این جهان فانی را وداع گفت. او همیشه آرزو داشت اگر به زندگی نتواند به آغوش وطن باز گردد، جسد بیجان او را در زیر صخره ای در دل زمین میهنش به خاک بسپارند و اضافه کرده بود که اگر برآوردن این آرزو هم میسر نشود جسد او را در گرجستان که مناظر و آب و هوای آن به وطنش شباهت دارد دفن کنند، که همانطور هم شد. خبر المناک مرگش را یک ساعت بعد از وفاتش به سفارت افغانستان در ماسکو اطلاع دادند و از آقای صادق فطرت که در آن وقت سمت مشاور در آن سفارت را داشت، خواهش کردند که آخرین آرزوی این فرزند افغانستان را به مقامات مسؤل در کابل برساند.

ولی متأسفانه از آنطرف خبری نشد و بالاخره جنازه آن مرحوم را به گرجستان انتقال دادند و در قبرستان (اورتوچالا) که مزار مسلمین می باشد و در شرق شهر تفلیس پایتخت گرجستان، در دامان داوود کوه واقع است در پای دو درخت زیبای کاج و یک بته ارغوان در زیر آسمان نیلگون که بسیار به افغانستان شباهت می رساند به طور امانت به خاک سپردند. روحش شاد و روانش آزاد باد.

زنگار بشو از دل یکدم به صفا بنگر صد سجده به بت کردی باری به خدا بنگر
افتاده ز پائی راه، بردار چو بتوانی آئین شرافت راه، در دست عصا بنگر
خواهی بشناسی شیخ در شهر کدامین است طبل شکم و ریش و دستار و عبا بنگر
شهنامه فردوسی افسانه خود سازی است کر و فر شاهان راه، در دست گدا بنگر
بیجا چه پریشانی از نیک و بد هستی پستی و بلندی راه، در کلک قضا بنگر

از بنده بجز تسلیم در محضر مالک چیست
ای منکر خجلت ها، رو سوی حیا بنگر

سخن آخر: آرزوی آخرین سردار محمد رحیم "شیون کابلی" این بود که اگر در زندگی روی وطن را نبیند جسد او را به خاک بوسی وطن رسانده و در محله ده افغانان کابل که زادگاهش بود، به خاک بسپارند. من از مقامات دولتی افغانستان متواضعانه التماس می کنم که عظام رمیش را به وطن انتقال داده و در یکی از قبرستان های کابل - و از همه بهتر "قول آب چکان" که نزدیک "ده افغانان" است - به خاک بسپارند.

پایان